

رجال عصر ناصری
تألیف دوستعلی معیر الممالک

— ۴ —



از چپ بر راست : آقا میرزا یوسف مستوفی الممالک - نصره الدواہ بدر فرمانفرما -
آغا رضا خواجه باشی صدر اعظم
آقا میرزا یوسف آشتیانی ملقب به مستوفی الممالک که سه سال قبل از فوتش قلمدان ورشته
صدارت از طرف ناصر الدین شاه بدو ارزانی شد مورد احترام و اعتماد طبقات مختلفه مردم بود زیرا

اولاً از خانواده های قدیمی محسوب و چند پشت او شمرده میشد و سه تن از پدرانش آقامیرزا کاظم و آقا میرزا یوسف و آقامیرزا حسن در دوران قاجاریه منصب مستوفی الممالکی را به عهده داشتند. کلیه حساب و دادوستد دولتی، مالیاتهای مختلف از جزیه و کل در دفترخانه اوثیت و ضبط میشد. برات حقوقها و فرامین القاب و امتیازات و حکومتها اول بهمر مستوفی الممالک و بعد بهمر مستوفیان دیگر میرسید. ثانیاً کبرسن، وارستگی، درستی و حسن اخلاق و سلوک او در دل همه اثر نیکو بجای می گذاشت. بدولت با کمال علاقه و صداقت خدمت میکرد. با زیر دستان پدران و با مردم دوستانه میجوئید. ناصرالدین شاه فقط بصدر اعظمها «جناب» مینوشت ولی سالها پیش از صدارت مستوفی الممالک باو «جناب آقا» خطاب میکرد.

زردیک میدان ارک بنامی دو طبقه بدفتر مستوفی الممالک اختصاص داشت. روزها در آنجا باحضور مستوفیان بجمع و خرج دولت دقیقاً رسیدگی میکرد. کلیه اجزای دفترناهار را همانجا میخورند ولی آقا بسر سفره نمی نشست زیرا بعمرش ناهار نمیخورد و بصبحانه و غذائی مختصر در عصر آکتفا میکرد. یکی از روزها که اغلب بزرگان و محارم در حضور ناصرالدین شاه بودند سخن از تفتیر آب و هوای بعضی نقاط ایران بمیان آمد. یکی از حضار عرض کرد در اوایل سلطنت قاجاریه در اطراف کرمانشاه نخلستانهای بزرگ بوده و خرما می برد در آنجا عمل می آمد و از این راه در سال مبلنی گزاف مالیات عاید دولت میشده است. شاه بمستوفی الممالک گفت تا بدفاتر مالیاتی آن زمان رجوع کرده و چگونگی را بمعرض برساند. آقا میرزا یوسف فوراً یادداشتی بدفتر خود فرستاد و پس از اندک زمانی دفاتر مربوطه را حاضر آوردند و صورت مالیاتها بنظر شاه رسید. این سرعت عمل که حاکی از نظم و ترتیب دفترخانه بود سخت پسند خاطر ناصرالدین شاه واقع شد و طرز کار آن دستگاه را مورد تقدیر قرارداد.

مستوفی الممالک دستی آباد کننده داشت و در ایجاد رده و جاری ساختن قنوات میکوشید. حسن آباد و یوسف آباد (در شهر کنونی واقع بودند و چهارراه حسن آباد و یوسف آباد هنوز بدان نامها معروفند). نصرت آباد، بهجت آباد، عباس آباد، امیر آباد، ونک و فرح زاد از آباد کرده های او است. در آنوقت با آوردن آب رود کرج به تهران همت گماشت و نهری از دامنه ارتفاعات شمالی تازندیک قورچای کن آورد ولی عمرش وفا نکرد و پیش از رسیدن نهر بمکان مطلوب در پنجم رجب ۱۳۰۳ هجری درگذشت.

درختهای میوه باغ یوسف آباد بدست خودش کاشته شده بود. میوه های آنجا در نوع خود بی نظیر بود و چون انجیر را بسیار دوست داشت بهترین نوع انجیرها در باغ پروراندند. آسبای یوسف آباد روی تپه ای کنار خیابان ونک واقع بود و رو بشهر و شمیران چشم انداز خوشی داشت. هر سال در فصل انجیر یکروز ناصرالدین شاه بیوسف آباد می آمد، چادر آفتاب گردانش را روی تپه مزبور میافراشتند و چون شاه درون آن می نشست متجاوز از یکصد تفت میوه از جمله انواع انجیر بحضور می آوردند. سالی یکروز نیز ناصرالدین شاه باتمام درباریان و بزرگان عصر از ناهار بونک می آمد و پذیرائی شاهانه بعمل می آمد.

مستوفی الممالک بتربیت و ازدیاد گوسفند و مرغ و بوقلمون نیز توجه داشت و شرح کلمه بوقلمونهاش در جای خود خواهد آمد.

تاجماه خانم یکی از خاله های هفتگانه مادرم عصمه الدوله دختر ناصرالدین شاه زن صدراعظم

بود و در یوسف آباد زندگی دستگامی افسانه آمیز داشت . تاجاه خانم مهر خواهرم عصمة الملوك و من را مادرانه در دل میبرد و اغلب کالسکه خود را بادوتن خواجہ سرا میفرستاد تا ما را نزدش ببرند . یکی از روزها که در خدمتشان بودیم خبر آوردند که مستوفی الممالک بیوسف آباد میآید . تاجاه خانم پس از آرایش لازم و پوشیدن دامنی بلند از زری گجرات ارغوانی نظری بدامن کوتاه خواهرم که که دوازده سال پیش نداشت افکنده گفت : « آقا دامنه های کوتاه را دوست ندارد و باید دامنی مناسب برایت تهیه کنم . » آنگاه یکی از دامنه های زیبای خود را آورده با او پوشانید .

مستوفی الممالک چند بار در بهارها از باغ حسن آباد که دوست و پنجاه هزار ذرع مساحت داشت پیاده بیوسف آباد میرفت . در خیابان عربی که از بهجت آباد تا بیوسف آباد کشیده میشد و دو طرفش گل محمدی و گل زرد و رعنا زیبا تنگ هم کاشته شده و برآستی بهشتی بود از رنگ بو ، باخواس و مانوسان خود صحبت کنان براه میافتاد . آنروز نیز آقا پیاده بسوی خانه میآمد و مدتی بطول انجامید تا وارد اندرون شد . تاجاه خانم تادالان ورودی باستقبال شافت ، مامم که تا آنروز صدر اعظم را ندیده بودیم چند قدم دورتر از بانوی حرم بحال ادب ایستادیم . ناگهان ریش بلند و سفید و ابروان پریش آقا در فضای نیم تاریک دالان جلوه گر شد و پس از لحظه ای در مخرج دالان چهره سیاه و پرچین آقا رضا خواجہ باشی و حاج بلال از چپ و راست آن در پرتو آفتاب درخشیدن گرفت و متعاقب آن سروکله درویشی ژولیده نمایان شد . کلاه مخروطی شش تری که تکه ای درشت در رأس آن دوخته شده بود بر سر و جامه سبید بلندی دربرداشت ، چو بدست کلفت و پرگرهی در دست گرفته و کیفی کوچک از پارچه بدوش انداخته بود و بالنکر و وفر خاصی قدم برمیداشت . تاجاه خانم ما را بشوهر بزرگوارش معرفی کرد . آقا پس از بوسیدن هر دو ، دست در جیب فراخ کلبه خود برده کیف زنجیری بیرون آورد و محتوی آنرا که بیش از یکصد دوهزاری زرد بود در دست لله ماریخته گفت : « اینهارا بین غلامچه های امیرزاده تقسیم کن . » آنگاه نگاهی بسرایای خواهرم با آن دامن بلند و گشاد افکنده از روی رضایت خاطر افزود : « ماشاء الله ، معنی خانمی اینست ، سن کم و لباس سنگین ، آری دختر عصمة الدوله باید اینطور باشد . » بعد آقا بطرف عمارت رفت و روی یکی از درگاههای کاشیکاری اطاق پنج دری مخصوص خود که بحوضی زیبا نگاه میکرد نشسته باناچاه خانم صحبت پرداخت . درویشی که همراهش بود و غلامعلی نام داشت پوست تخت خود را بادابی کنار حوض زیر سایه چناری که سنسال گسترده روی آن نشست ، زنانها را در بغل گرفت و دیده بقواره حوض دوخته زمزمه آغاز کرد . آقا رو باو کرده بالحنی دلنشین گفت : « آری ، بخوان که کلام مولانا شمس روحیرو راست . »

مستوفی الممالک در اویش را گرامی میبشرد و با آنان حشر داشت . در یوسف آباد بدستور او برج چند ساخته بودند که خلوت درویشان بود . بین آنان درویشی بود معروف بسیدهندی که آقا نسبت باو اعتقادی بسزا داشت و یرده نقاشی شبیه او سرمقبره خانوادگیش درونک دیده میشود . چون زمزمه درویش پایان یافت مستوفی الممالک رو ببیشکار خود شاهزاده جهانسوز میرزا کرده گفت : « برو پسرم را بیآور ، میخواهم خانم عصمة الملوك را ببیند . » جهانسوز میرزا ازین فرمان رفت و پس از زمانی باز آمده عرضه داشت که آقا زاده باجمی سواره بگردش رفته است . آقا از این خبر زهم شده سر بریز انداخت . تاجاه خانم که مقصود را دریافته بود گفت : « بسلامتی بسیار فکر خوبی است ، اگر امروز نشد انشاء الله روز دیگر . » در حیات آقا اینروز تجدید نشد

ولی سالها پس از فوتش قسمت میل اورا بر آورد و خواهرم بمقد آقا میرزا حسن مستوفی الممالک در آمد. عصر گاه آقا برای دانه دادن به بوقلمونهاش که بالغ برهشتصد از نژادها و رنگهای مختلف بودند از در شرقی اندرون که رو بصحرا باز میشد بیرون آمد. بوقلمونها که از چرا بر میگشتند از دور نمایان بودند و همینکه بفاصله تقریبی هزار قدمی ما رسیدند ناگهان صدا و پرواز در آمدند و غلغله و کرد و خاکی بر پا ساختند. چون بالای محل دانه خوردن رسیدند نزدیک چهل متر اوج داشتند و پس از چند دور گشتن روی سرما با صدائی مخصوص بزمین نشستند و بار دیگر گرد و غبار پیاساختند. آنگاه لاوکی بزرگ پر از گندم وجو پیش آوردند و پس از آنکه آقا بادست خود محتوی آنرا نزد بوقلمونها ریخت متصدیان امر متجاوز از بیست لاوک دیگر دانه برای آنها ریختند.

درخاتم این داستان از زبان میرزا علی اصغر خان اتابک نگاشته میشود. روزی که در یاریک بناهار نشسته بودیم بمناسبتی سخن از مستوفی الممالک رانده شد و اتابک چنین حکایت کرد:

«صدراعظم چندروز بفوتش مانده مرا احضار کرد. چون بحضور رفتم مرا کنار بسترش نشانیده با لحنی پدرا نه گفت: «من بزودی میروم و برای تو جواباز میکنم زیرا میدانم که پس از من مقام صدارت بتو ارزانی خواهد شد. دو وصیت نیز بانو دارم، اول اینکه در تقسیم اموال و املاک من نگهداری دامادم بسر شاهزاده ظل السلطان بهترینش را ببرد. آنگاه دست یکی از نوکرهایش را که کنارش ایستاده بود گسرفته در دست من نهاد و گفت دوم آنکه این را بتو میسیارم اورا خوب نگهداری کن و از درستی و خدمتگزاریش بهره گیر. چون از او رضایت خاطر یافتی بر روان من درود خواهی فرستاد.» آن شخص همین محمد تقی خان ناظم حضور است که در حضور ایستاده. الحق مرد راست و درستکار و فداکاری است و از او کمال رضایت را دارم. براستی درود بر روان پاک مرحوم صدراعظم کاردان و خیر خواه باد.»

آقا میرزا یوسف مستوفی الممالک چهار زن اختیار کرد:

زهره خانم دختر عمیش که از او فرزند نیاورد،

تاجماه خانم دختر شاهزاده سیف الدین میرزا که از او نیز فرزندی نیاورد،

خانم مصری دختر یکی از بزرگان مصر مادر خانم همدم السلطنه که در قید حیات هستند،

شکر خانم دختر رئیس یکی از قبائل کرد مادر آقا میرزا حسن مستوفی الممالک.

کدام؟

دلا زدهر چه نالی صبور باش و منال
یقین بدان که نمائد زمانه بريك حال

کدام محنت و اندوه کان همیشه بماند؟
کدام دولت و حشمت که آن نیافت زوال؟

دکتر سدارنگانی